

موهایش کمی از گوش هایش پایین تر می‌رسید

روزهایی که حوصله داشت و از خستگی بیهوش نمی‌شد با کش های کوچک خرگوشی می‌بست

آن زمان حتی دخترهای افاده ای که از بچه نفرت داشتند هم با دیدنش لبخند میزدند و لپش را می‌کشیدند

نمی‌دانست آن روز چه خبر بود

جمیله دستور داده بود برای یک شب کلاب تعطیل باشد و او کمی وقت اضافه آورده بود

در اتاق را بست و با احتیاط تخت را بالا آورد

موکت را کنار زد و پول هایی که پنهان کرده بود را شمرد

هاوژین استثنائاً امروز را خوش اخلاق بود و همانطور که با خودش بلند بلند و ناواضح حرف می‌زد به آینه خیره بود

با شمردن آخرین درهم پوف کشید

تا چند ماه دیگر شاید می‌توانست اتفاقی اجاره کند و از آنجا برود

وضع زندگی اش از ایران خیلی بهتر می‌شد حتی با مستخدمی!

در که باز شد با سرعت پول ها را سرجایشان برگرداند و ایستاد

حوریا و آیه وارد اتاق شدند و با خستگی خودشان را روی تخت هایشان انداختند

آیه پوف کشید

– پدرم در اومد ، عجب شبی بود

حوریا بی توجه به آن ها لباسش را در آورد و آیه ادامه داد

– ولی به جاش فرداشب آفیم

حوریا پوزخند زد و قفل لباس زیرش را باز کرد

– مطمئن نباش

آیه خیره اش شد

– چی میدونی؟

چشمان حوریا برق زد

– از فردا شب دهنمون بیشتر سرویسه!

– حرف بزن دیگه

_ شماها جدید اومدید ولی من سه ساله اینجام

سالی یکی دوبار جمیله تعطیل میکنه و کسی رو میاره به کلاب برسه اونم فقط یک دلیل داره

_ چه دلیلی؟ حوصلمو سر بردی حوریا

حوریا لبخند زد

_ شک ندارم آقا میخواد بیاد!

امروز نیاد فردا اومده

ببین من کی گفتم

خودش را روی تخت پرت کرد و به دلارای اشاره زد

_ هوی ... اینو خفه نگه داری میخوام بکپم

دلارای چپ چپ نگاهش کرد

_ تو خفه باشی اون صداش در نمیاد

حوریا پوزخند زد

_ جمیله رو دیدی؟ سگ بودنشو ضربدر ده کن میشه آقا! روزی که برسه اینجا شب نمیشه که بچه‌اتو پرت میکنه دم در

گفت و هندزفری را داخل گوش هایش گذاشت و رو به دیوار خوابید

دلارای با اضطراب خیره آیه شد و او بی تفاوت شانه بالا انداخت

_ اگر خوب برقصی و مشتری رو راضی نگه داری با شرایط کنارمیان

ولی الان منم شک دارم نگهت دارن

اینجا کسی رو نمیارن بخوره و بخوابه و بچه بزرگ کنه!

دلارای دندان روی هم فشرد

_ من از همتون بیشتر جون میکنم!

_ چرا نمیفهمی؟ طی کشیدنو ننه بزرگ منم یاد داره! اینجام تا دلت بخواد خدمتکار و مستخدم ریخته

مهم اندام و قیافه شرقی با رقص خوبه

معلومه زورشون میاد که تو یاد داری و انجام نمیدی

نگاهی به دلارای انداخت و با تمسخر ادامه داد

_ البته اگر یاد داشته باشی

ما که ندیدیم

قبل ازینکه جوابی دهد در باز شد

سلاله سرش را داخل آورد و به آیه نگاه کرد

_ قل للفتاة أن تخرج

جميلة تعمل معه

آیه سر تکان داد و رو به دلارای اشاره زد

_ برو بیرون جمیله کارت داره

هاوژین را به آیه سپرد

حداقل مثل حوریا از بچه نفرت نداشت!

جمیله با دیدنش اخم کرد

خط چشم خلیجی کلفتی کشیده و لب های ژل زده اش شبیه به اردک بود

شک نداشت سینه های خودش با اینکه بچه شیر می دهد نصف سینه های او نیست!

کارت مشکی رنگی سمتش گرفت و تهدیدآمیز انگشتش را سمتش تکان داد

_ دارم میدمش دستت

هرچی بشه از چشم تو می بینم

دلارای آب دهنش را فرو داد

_ چی هست؟

جمیله به اتاق مرموز اشاره زد

_ کارت اتاق آقا

دلارای زیرچشمی خیره در شد

_ چیکارش کنم؟

_ دیدم اینجا معذبی ، گفتم با تولهات اونجا بمونید راحت باشید!

دلارای بهت زده نگاهش کرد

_ راست میگی؟!

_ نه! تمیزش کن دو سه روز دیگه آقا می‌رسه

دلارای پوف کشید و جمیله بازویش را فشرد

_ دلم میخواد فردا گرد و خاک پیدا کنم اونجا

سر این اتاق شوخی ندارم دخترجون

روزگارتو روزگار سگ می‌کنم!

دلارای کارت را کشید و نگاهی به هاوژین انداخت

آرام بود و میدانست تا کمی دیگرمی‌خوابد

لوازم را از طبقه پایین برداشت و سمت اتاق راه افتاد

دیگر به تحقیق‌های جمیله عادت کرده بود

مهم به دست آوردن پول بود!

یاد درهم هایش افتاد

اگر تبدیل به ریالشان میکرد همین حالا هم وضعش خوب شده بود!

پله ها را بالا رفت

طبقه دوم صداهاى عجیبی می آمد

صدای ناله های چنـدش آورد اسوه و مردی غریبه

می دانست راضیه هم همراه شیخی در اتاق دیگر است

سعی کرد حالت تهوعش را کنترل کند و طبقه دیگری بالا رفت

آیه با دیدن دستمال و سطل آبی که دستش بود با تأسف سر تکان داد

_ همیشه قبل اومدن آقا چند نفرو می آورد تمیزکاری کنن

اینبار همه چی رو انداخته گردن تو تا وقتی آقا اومد دیگه نه نیاری

آرام جواب داد

_ اگر کار نداری پیش هاوژین میمونی؟

_ خوابید

حرف دیگری نزد

وارد اتاق شد و در را پشت سرش بست

اتاق نمیشد گفت ، سویت کاملی بود!

تختی بزرگ به رنگ سفید با دیوارهای طوسی رنگ و طرح های عجیب اما شیک

لوسر اسپورتنی از سقف اویزان بود و کناره های دیوار لامپ های سفید رنگ کوچک کار شده بود

گلدان های نخل و میزکار گول پیکر

عکس ببر سفید رنگی بالای میز کار زده شده بود

آب دهانش را فرو داد و شروع کرد

هشدارهای جمیله کار خودش را کرده بود

هرجا را چندین بار تمیز می کرد انگار که وسواس گرفته بود

نیمه های کار سروکله جمیله پیدا شد

از هر راهی برای آزار دادن او استفاده میکرد

_ من با دخترا میرم سالن زبیده

فقط بادیگاردا هستن

اینجا که تموم شد برو سالن پایین

برایش اهمیت نداشت

ایه تعریف کرده بود زبیده سالن آرایشی بزرگی در مرکز شهر است

دخترها برای کاشت ناخن ، رنگ مو ، مزه و رسیدگی به پوست هر ماه به انجا می رفتند

احتمالا اینبار برای آمدن آقا آماده می‌شدند که جمیله هم همراهشان می‌رفت!

اتاق که تمام شد سری به هاوژین زد

بارها بوسیدش تا راضی شد بیدار شود آن هم با گریه و بدخلقی

تاپ شورتک صورتی رنگی تنش کرد و موهایش را بست

بی توجه به غرغره‌هایش وسط سالن بزرگ نشاندش و مشغول تمیزکاری شد

به وضعیتش پوزخند زد

در این کار وارد شده بود

حالا می‌دانست بوی بد زباله را باید با لیمو از بین ببرد

اینکه چطور سرامیک را برق بیندازد یا چطور منافذ هواکش را تمیز کند

آه کشید

هاوژین دستش را به سکو گرفته و حالت نیمخیز ایستاده بود

با صدای باز شدن در انتهای راهرو سرش را حرکت نداد

بادیگارد‌ها مشتری قبول نمی‌کردند

احتمالا خودش شیفته‌شان تغییر کرده بود و برای استراحت می‌آمدند

دستمالی روی زمین انداخت و همانطور که مشغول پاک کرده لکه‌ی شراب بود غریب

– بشین هاوژین ، میفتی سرت میخوره به زمین

هاوژین دو دندان تازه جوانه زده اش را نشان داد و با سرتقی سعی کرد قدم بردارد و جیغ کشید

– مَه مَه مَه

دلارای کلافه پوف کشید و ایستاد تا سمتش قدم بردارد که با شنیدن صدای علیرضا چشمانش گشاد شد

احساس کرد برای ثانیه ای تمام تنش منقبض شد

_ اه ارسلان هزار بار گفتم این زنیکه رو رد کنه بره پی کارش

از تو پرسیده بود که تعطیل کرده؟

رئیس شده واسه خودش

دستش را به دیوار گرفت و زیرلب پیچ زد

_ توهمه ... توهمه

هاوژین آرام جیغ کشید و دستش را سمت گیلان شراب قرمز رنگی که روی میز بود دراز کرد

صدای آلپارسلان اما واضح بود

صدایی که دلارای نمی‌دانست تا این اندازه دلتنگ شنیدنش شده است

_ آدمشو پیدا کن اینو بفرستم بره